

پای صحبت مریم عرفانیان نشستیم؛ نویسنده و با

با خانواده ۳۰۰۰۰ ش



می‌پرسیدم. یکی از مشکلات ما این بود که «خانم دعا» (همسر شهید) چندان به فارسی مسلط نبود و من در چنین شرایطی در جزئیات ماجرا دقت می‌کردم و سؤال می‌پرسیدم و او به سختی جواب می‌داد. می‌گفتم اگر نمی‌توانید یادداشت کنید صوت بفرستید. وقتی صوتش را می‌فرستاد آنها را تایپ می‌کردم و متوجه کمبودها و نکات گمشده می‌شدم و باز در رابطه با آنها سؤال می‌کردم.

۴ همه چیز در کتاب اندازه است نه از توضیحات، حوصله‌ات سر می‌رود و نه حس می‌شود جای چیزی خالی است.

من به تکنیک اهمیت زیادی می‌دهم. در داوری‌ها به کتاب‌ها نگاه می‌کردم و متوجه می‌شدم حتی نویسنده‌های حرفه‌ای ما به لحاظ زبان معیار مشکل دارند. شاید کتاب‌هایی در جشنواره‌ها رتبه بیاورند، ولی این رتبه‌آوری به دلیل داشتن سوژه خوب است. اما اگر همان کتاب‌ها در دست من باشند شاید نصف جملاتش را حذف یا آنها را زیر و رو کنم. من به شاگردانم می‌گویم زبان‌تان را درست کنید. یکی از نکات مثبت کتاب سید علی زنجانی این بود که من این کتاب را پنج بار پرینت گرفتم و خودم به عنوان مخاطب و منتقد کتاب، آن را می‌خواندم. یک دور کتاب را می‌خواندم و با خودکار قرمز اصلاح می‌کردم، حتی بعد از این که کتاب از ویراستاری برگشت باز همین کار را کردم. انگار کتاب نویسنده دیگری را می‌خواندم تا ایرادات کار را در بیاورم و این طور غلطگیری می‌کردم. از این طریق زواید از کتاب در می‌آید. کتاب باید کم‌گوی و گزیده‌گوی چون دُر باشد و لب مطلب را ادا کرده باشد.

۵ وقت نوشتن کتاب عطر پیراهن تو هم، چنین اتفاقی افتاد؟

وقتی کتاب را می‌نویسم چنان غرق کتاب می‌شوم که انگار با راوی تله‌پاتی دارم. در زمان کار روی کتاب سید علی زنجانی تقریباً دو ماه کامل «دعا» جواب من را نمی‌داد و پرسش‌های من در واتس‌آپ بی‌جواب مانده بود. من روند کار روی هر کتابی را از سوژه‌یابی و قبل از چاپ تا زمان نوشتن و اتفاقاتی که بعد از چاپ می‌افتد را در استوری‌هایم می‌نویسم.

دختر من تلسکوپ دارد، تابستان بود و تلسکوپ را روی ایوان گذاشتم تا ماه را رصد کنیم. آنجا یاد کلمه «قمری» (ماه من) افتادم. گفتم تو که همسرت برایت آن قدر عزیز بود که او را مثل ماه می‌دید و قمری صدایش می‌کردی، مددی کن تا همسرت جواب من را بدهد و پرسش‌هایم پاسخ بگیرد.



من به تکنیک اهمیت

زیادی می‌دهم. در

داوری‌ها به کتاب‌ها

نگاه می‌کردم و

متوجه می‌شدم حتی

نویسنده‌های حرفه‌ای

ما به لحاظ زبان معیار

مشکل دارند

بود، ولی در نهایت که کتاب پرینت گرفته شد و به لبنان رفت، من از آن که آنجا چه شد و بین‌شان چه گذشت که کتاب دو سال بایکوت شد، خبر ندارم.

من این کتاب را در پاییز ۱۴۰۰ تحویل دادم. «شیشه‌های ترک خورده» را نیز در پاییز ۱۴۰۰ تحویل دادم. یک کتاب دیگر هم در به‌نشر دارم. به دوستان می‌گویم من حالم از کتاب‌های خودم که همه، این روزها منتشر می‌شوند، بد می‌شود، اینها باید یکی یکی با فاصله زمانی منتشر می‌شدند، ولی همگی در مرحله چاپ مانده بودند و طی یک سال به بازار آمدند. یک کتاب هم درباره شهید ابراهیم خلیلی است که جانبا ز بود. او در فیلم اخراجی‌ها بازی کرده بود. شهید خلیلی جانبا ز تفحص و پدر شهید بود. نام اثر پای درختان زیتون است و انتشارات ۲۷ بعثت آن را منتشر کرده است.

۶ در صفحات ابتدایی کتاب «عطر پیراهن تو» دلهره‌های دوران جنگ ۳۳ روزه آمده و به خوبی تصویر شده است. آیا از تجارب بمباران در زمان جنگ تحمیلی استفاده کرده‌اید؟

من آن دوران را تجربه نکرده بودم، ولی پدرم ۹ ماه در جبهه بود و آن تجارب به من کمک می‌کرد. دوری از پدر و نبودش، اضطراب‌ها و آن احساسات به من کمک کرد. از طرفی خیلی دقیق و با جزئیات سؤال

میثم رشیدی مهرآبادی

سر دبیر

قفسه کتاب

نویسنده و بانوی تاثیرگذار استان خراسان رضوی در حوزه فرهنگ، مهربانانه در فضای خانه‌اش در مشهد پذیرای ما شد و همراه با دو نفر از اهالی ادبیات و رسانه، ما را به حضور پذیرفت. شاید اگر او در تهران زندگی می‌کرد، فعالیت‌های چشمگیرش در حوزه ادبیات پایداری بیشتر به چشم می‌آمد. در گفت‌وگو با او بیشتر درباره یکی از جدیدترین آثارش یعنی کتاب «عطر پیراهن تو» صحبت کردیم اما برای هر کدام از کتاب‌هایش می‌شود ساعت‌ها نشست و حرف زد.

۴ چند عنوان از کتاب‌های شما، روایت همسران شهداست. چطور با این موضوع ارتباط گرفتید؟

این همسران‌ها در فرهنگ ایران تازگی دارد؛ پیش‌تر از دهه ۹۰ و با نیمه پنجاه ماه از مجموعه روایت فتح باب شد. من پیش از آن هم همسرانه می‌نوشتم، ولی در قالب داستان‌های کوتاه بود. وقتی حاج آقا شیرازی تماس گرفتند و گفتند زندگی شهید حجت‌الاسلام سید علی زنجانی را بنویس، چون مسیر دور بود، فکر می‌کردم چطور با همسر شهید مصاحبه تصویری بگیرم و بنویسم. حاج آقا شیرازی خودشان برای مصاحبه رفتند و ۴۰ ساعت گفت‌وگو گرفتند. ایشان خودشان روحانی بودند و یک مرد نمی‌تواند برای دریافت جزئیاتی از احساسات زنانه در مصاحبه موفق عمل کند. وقتی من شماره تماس «دعا»، همسر شهید را گرفتم، واتس‌آپ در دسترس بود و مثل امروز محدودیت نداشت. امروز تلفن من واتس‌آپ ندارد و نمی‌توانم با ایشان ارتباط برقرار کنم و ببینم بازخورد کتاب در لبنان چطور است؟! تمام تماس ما از طریق ارتباط تصویری این پیام‌رسان بود و من حتی از این طریق با بچه‌هایش هم تماس می‌گرفتم. به بچه‌هایش قول خرید یک عروسک برای دخترش و یک تفنگ برای پسرش را داده بودم که در روز رومانیایی برایشان ببرم، ولی این اتفاق نیفتاد و نتوانستم به قولم عمل کنم؛ هیچ دیداری بین ما اتفاق نیفتاد. ایشان به تهران نیامدند. امیدوارم رومانیایی داشته باشیم و ایشان به ایران بیایند و من به عهده وفا کنم. «دعا» مدام بین سخنانش می‌گفت به امام رضا سلام برسان. من دوست داشتم رومانیایی کتاب عطر پیراهن تو در ایران باشد تا بتوانیم ایشان و فرزندانش را دعوت کنیم و کتابی که منتشر شده، باعث افتخارشان شود.

ایشان خیلی مایل بود کتاب چاپ شود، ولی بعد وقتی همه چیز را با جزئیات از او می‌پرسیدم، می‌گفت چرا می‌پرسی؟ وقتی فصل به فصل می‌نوشتم و برایش می‌فرستادم می‌گفت چقدر قشنگ شده است. وقتی کتاب تمام شد نوشته بودم ای کاش دوران کرونا تمام شود و ثانیه‌ها کش بیایند و تو دوباره پیشم باشی و من دوباره برایت پیامک بزنم و به آن پیامکی اشاره کردم که وقتی شهید می‌شد، نوشته بود و گوشه‌اش قلب گذاشته بود و من همان را گذاشتم آخر کتاب. تکنیک‌های داستانی و عناصر داستانی را با شگرد مترتال خاطره مخلوط کردم. خودش خیلی خوشش آمده

نوشتن از ۱۷ سالگی

بودم و بنیاد شهید حق الزحمه به من داد. یک میلیون برای این کتاب گرفتم که رقم بسیار خوبی بود.

آن سال آقای نجفی، مجری برنامه «صندلی داغ» این اثر را به جواد رضویان هدیه داد. مجری برنامه آبادانی بود و علقه‌ای به دفاع مقدس و این موضوعات داشت. کتاب یادشده اولین اثر من در آن حوزه بود. من از این ماجرا خبر نداشتم. یک روز که به بنیاد شهید رفتم، همکاران و اعضا گفتند معروف شده‌اید؛ کتاب شما را در برنامه صندلی داغ به مهمان برنامه هدیه دادند.... آن زمان صندلی داغ برنامه معروفی بود و جایگاهی مثل «دوره‌می» یا مسابقه «عصر جدید» در این روزها داشت. وقتی آن روز در بنیاد شهید آن طور تحویل گرفتند و روی من حساب شد، از آن ماجرا بی‌اندازه خوشحال شدم و با خودم گفتم پس می‌توانم در این حوزه بنویسم.

من برای مجله بین‌المللی زائر، بخش شفایافتگان را می‌نوشتم. بعد به جلسات نقد حوزه هنری رفتم. من، سیدسعید موسوی، یاسین حجازی، هادی مظفری و سیدعلیرضا مهرداد در گروه جلسات نقد بودیم. من نوجوانی ۱۸ - ۱۷ ساله بودم و آنها مردهایی بزرگ‌تر از من. جلسات در حوزه هنری مشهد برگزار می‌شد. در همان جلسات دیدن من این طور می‌نویسم و به من گفتند تو می‌توانی برای شهدا و امام‌رضا (ع) بنویسی؟ و من قبول کردم و خواستم به من پروژه بدهند. جالب این است که نه تکنیک بلد بودم و نه دیالوگ‌نویسی و نه می‌دانستم زبان معیار چیست! به من گفتند خودت سوژه پیدا کن. برادر شوهرخاله من شهید شده بود. خاطره ایشان را نوشتم و آن شد اولین کتاب من که در سال ۱۳۷۵ زیر نظر آقای موسوی گرم‌رودی انتشار یافت. من تمام نظرات بر داستان‌هایم را نگه می‌داشتم. آن زمان ۲۴ ساله

